سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 14

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْـحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدینَ و دَهرَ الداهِرینَ.

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُون) [1]

یک مقدمه عادی و سطحی که همه کس فهم باشد به عرض مبارک شما برسانم، و از این مقدمه وارد مقصدی که داریم بشویم.

این چراغی که بالا سر بنده و بالاسر شما روشن است و می‌بینید، این چراغ اول که روشن می‌شود، آن لامپی که سیم پلاتینی در آن است، اول آن روشن می‌شود، بعد هوا و فضای مجاور آن روشن می‌شود، بعد هوای دورتر، دورتر، دورتر تا هر درجه‌ای که شعاع این نور کشش پیدا می‌کند و می‌رود.

البته با سرعت خیلی عجیبی می‌رود که ما نمی‌توانیم سرعت سیر آن را اندازه بگیریم، ولی قطعی است که در درجه اول خود چراغ روشن می‌شود، بعد محیط دورش و بعد محیط دورتر، محیط دورتر. ممکن نیست که نور از آن پلاتین ظاهر بشود، اول این‌جا را روشن کند و بعد لامپ را روشن کند، محال است، این به قول حکما و علما تفره ؟؟؟ 4 است، و تفره محال است.

یک بخاری در این‌جا آتش می‌کنند، این بخاری که روشن شد، اول حلب خود بخاری گرم می‌شود، بعد هوای چسبیده به بخاری گرم می‌شود، بعد هوای دورتر، هوای دورتر، تا هر اندازه‌ای که قدرت و قوت این حرارت است. محال است که بخاری را که آتش می‌کنند، اول این‌جا را گرم کند، بعد آن‌جا گرم بشود، ممکن نیست، تفره و محال است، این‌ها خیلی خیلی روشن است، این بچه هم

می‌داند، بخاری را که روشن کردند، اول کنار بخاری می‌رود، می‌گوید اول آن‌جا گرم می‌شود، یک قدری گرما که بیشتر شد، سرایت به این طرف می‌کند و عقب‌تر می‌آید، این دلیل این است که این بچه می‌فهمد که بخار یاول ممکن نیست که اول این‌جا را گرم کند، بعد آن‌جا را گرم کند و بعد تنه خود بخاری گرم بشود.

حرارتی که از بخاری می‌آید و نوری که از چراغ می‌آید، به حرارت و نور، به هر دو مثال زدیم. اول نزدیک را روشن می‌کند و از راه گرم شدن این نزدیک، دورتر گرم می‌شود. مثلا فضای یک متری واسطه است و حرارت را می‌رساند به فضای دو متری. دو متری که گرم شد، آن واسطه می‌شود برای متر سوم. حرارت را متر دوم به متر سوم می‌رساند، نور هم همین‌طور.

یک سنگی را که در آب می‌اندازید، اول دور خودش را موج کوچکی می‌دهد و دائره تشکیل می‌دهد، بعد دورتر را، بعد دورتر را، دائم دائره‌ها بزرگ‌تر می‌شود، تا به آن درجه‌ای که قدرت دست شما و نیروی ضربت شما، اقتضا کند، یک سنگ بزرگی را اگر محکم در یک دریای آبی زدید، این سی، چهل، پنجاه تا دائره تشکیل می‌دهد، و دائره‌ها دائم بزرگ‌تر می‌شود، دائم دورتر می‌شود و بزرگ‌تر می‌شود، ممکن نیست که شما سنگ را در آب بیاندازید، اول یک دائره بزرگی در بیست متری تشکیل بدهد و بعد دائره کوچک‌تر و بعد دائره کوچک‌تر، ممکن نیست.

این مثال‌ها را خوب فهمیدید، این حرف‌ها خیلی روشن است، هزارتا از این قبیل مثال داریم.

نور هستی که از آفتاب الوهیت بر ممکنات می‌تابد و ممکنات را روشن می‌کند به روشنایی هستی، وجود و هستی خودش یک نوری است، این نور، اول به آن ماده‌ای که قابل‌تر از همه ممکنات است و اشرف ممکنات است و نزدیک‌تر است به مقام قدس الوهیت، اول نور وجود به او می‌رسد، او موجود می‌شود، بعد آن‌که یک درجه پایین‌تر است، بعد آن‌که یک درجه پایین‌تر است، تا می‌رسد به موجودات پست، موجوداتی که از همه موجودات پست‌تر هستند. «الاشرف فالاشرف» اول اشرف ممکنات نور هستی را می‌گیرد، نور علم را می‌گیرد، نور قدرت را می‌گیرد، نور رحمت را می‌گیرد، این کمالات الهی همه انوار هستند، انوار معنوی هستند، خدای متعال محال است که اول به این پشه مثلا، به این کرم خراطین، ایم کرم‌هایی که در باغچه‌ها بوجود می‌آیند که یک حس لامسه بیشتر ندارند، نه چشم دارند و نه گوش دارند و بینی دارند، فقط حس لامسه دارند، انگشت که بالایش می‌گذاری، خودش را جمع می‌کند، به غیر از لمس، چیز دیگری در او نیست، این پست‌ترین حیوانات است.

محال است که اول نور وجود تعلق به این بگیرد و خدا این را موجودش کند، بعد طبقه بالاتر را موجود کند، بعد طبقه بالاتر را، بعد انسان را، بعد همین‌طور برو بالا، انسان کامل را، ممکن نیست. چرا؟ زیرا تفره لازم می‌آید، و تفره در تمام عوالم محال است.

بنده اول پای خودم را در پله اول منبر باید بگذارم، بعد پله دوم، بعد پله سوم، به پله چهارم بیایم، ممکن نیست که اول پای خودم را در پله چهارم بگذارم بدون این‌که پای من از این مسافت رد شده باشد، این مسافن فیمابین را اول باید پای من رد کند تا به پله چهارم برسد، آن‌ها مقدمه این هستند و مقدم بر این هستند و واسطه این هستند. این شد! همین‌طور بیا، محال است که نور وجود و نور علم، نور حیات، تعلق به یک موجود پستی بگیرد، و به موجود بالاتر در رتبه بعد برسد، این محال است، تفره است، پس هرچه که رسید اول به اشرف ممکنات می‌رسد، بعد از آن اشرف به شریف می‌آید، از شریف به خصیص می‌آید، یعنی پست، از آن به اخص می‌آید که پست‌تر است، همین‌طور به ترتیب. و هر رتبه‌ای که به خدا نزدیک‌تر است، او واسطه فیض خدا برای رتبه پایین‌تر است، مثل این‌که گفتم آن یک متری که چسبیده به بخاری است، واسطه فیض حرارت و گرمی است برای دو متری، دو متری واسطه فیض حرارت است برای ده متری، این هم همان‌طور.

نور اول لامپ را روشن می‌کند، آن وقت لامپ واسطه می‌شود برای این‌که فضای مجاور روشن شود، فضای مجاور واسطه می‌شود که فضای دورتر روشن شود، فضای دورتر برای دورتر، تا جاییکه نور کشش دارد، نور حیات هم همین‌طور است، نور علم هم همین‌طور است، نور وجود هم همین‌طور است، تمام کمالاتی که در عالم امکان است، همه‌اش از همین ردیف است.

این را «قاعده امکان اشرف» می‌گویند، که باید ممکن اشرف بگویند ولی امکان اشرف می‌گویند، و این قاعده در حکمت متعالی و در فلسفه متعالیه، برهانی شده است، یعنی دلیل برای آن اقامه کرده‌اند، مطابق منطق و دلیل است، حرف یاوه نیست، منطق و دلیل عقلی دارد، من هم ساده گفتم تا بچه مجلس هم بفهمند.

بنابراین هر شریفی واسطه فیض خدا است به آن‌که از او پایین‌تر است. این مطلب را داشته باشید.

مطلب دوم:

در این عالم کائنات که نگاه می‌کنیم، سلسله صعود را ما خودمان به دست می‌آوریم، یعنی شریف و اشرف، دنی و ادنی، علی و اعلا، پایین و بالا را ما خودمان می‌توانیم تشخیص بدهیم. الان من می‌گویم و شما می‌فهمید.

جمادات پست‌تر از نباتات هستند، نبات که می‌گویم نبات خوردنی و شیرینی نیست، نبات یعنی روییدنی‌ها. انبات یعنی رویاندن، نبات یعنی روییدنی، از یونجه گرفته تا برسد به گلابی نطنزی که نوشه جان می‌فرمایید، از زاهدان که نمی‌آورند، گلابی‌های اینجا ترش است. از یونجه گرفته تا پرتقال‌های نمره یک بم و پرتقال‌های شهسوار که بهتر از بمی‌ها است و کمی مزه ترشی دارد و آن خوب است. از یونجه گرفته تا انار ساوه رزقکم الله و جمیع المومنین، این‌ها را نباتات می‌گویند، یعنی روییدنی‌ها. جمادات مثل چی؟ مثل آب و خاک و هوا و آتش، چهار عنصری که قدما قائل بودند، این عناصر زیادی را که آقایان قائل هستند از این چهار عنصر خارج نیست، آب و خاک و هوا و آتش را جماد می‌گوییم. روییدنی‌ها از یونجه تا گلابی نطنز، این را نباتات می‌گوییم.

ما خودمان می‌فهمیم که در این عالم نباتات، وجودش شریف‌تر و مهم‌تر است، و از پایین به بالا که می‌رویم، آن پایین پایین جمادات است، بالای آن نباتات است، نباتات از جمادات حاصل می‌شود، یعنی آب و خاک و هوا و آتش و امثال ذلک، این‌ها گیاه‌ها می‌شوند، آن رتبه دوم است و این رتبه پایین است، و ما جماد را فدای نبات می‌کنیم، اشرفیت را از این‌جا می‌فهمیم، ما جمادات را قربان نباتات می‌کنیم، هزار گالن آب را مصرف می‌کنیم تا گلی به عمل بیاید، هزار کر آب را مصرف می‌کنیم برای این‌که یک باغچه‌ای یونجه به ما بدهد، یا درخت به ما بدهد، پس ما آب را در راه گیاه فدا می‌کنیم و مصرف می‌کنیم، هیچ‌وقت نشده که ما گیاه‌های روییدنی را در راه جمادات مصرف کنیم، نه. ما آب و خاک و آتش را مصرف می‌کنیم برای پیدایش نباتات و گیاه‌ها و درخت‌ها، چون آن را فدای این می‌کنیم و در راه این مصرف می‌کنیم پس این اشرف است، این بالاتر است، آن پایین‌تر است.

بیا در نباتات، نباتات را ما فدای حیوانات می‌کنیم، جان می‌کنیم و یک سال زمین را کود می‌دهیم، شیار می‌کنیم، بذر افشانی می‌کنیم، آب بهش می‌دهیم، دور آن را حصار می‌بندیم، هزار زحمت می‌کشیم تا این یونجه به عمل می‌آید، سه ؟؟؟ چهر ؟؟؟ 16:35 یونجه به عمل آمده است، یک مرتبه علف‌درو را می‌زنیم و تمام یونجه‌ها را درو می‌کنیم، می ریزیم پیش گاو خودمان تا بخورد، بعد شیر بدهد و ما بخوریم. پیش گوسفند می‌ریزیم تا گوسفند بخورد و چاق شود و پرگوشت و پردنبه

شود، بعد در زمستان سرش را ببریم و اذبحوا کنیم و علما را دعوت کنیم و بخوریم، چون بدون عالم خوردنش مزه ندارد، بدانید!

گل بی رخ یار خوش نباشد.

هیچ شده است که گوسفندها را بکشید، فدای یونجه بکنید، مثلا صدتا گوسفند را بکشید تا یونجه پیدا شود، ابدا! ولی با زحمت یونجه را به عمل می‌آوری، بعد یونجه را از بین می‌بری، پیش گاو و گوسفند می ریزی تا او بخورد.

از این ما می‌فهمیم که حیوانات درجه‌شان بالاتر از نباتات است، چون ما نباتات را فدای حیوانات می‌کنیم، حیوان را فدای نبات نمی‌کنیم، از راه تفادی و فدا کردن، پایین و بالا را تشخیص می‌دهیم، نبات درجه پایین است و حیوان درجه بالا است، درجات و رتبه‌ها و مرتبه‌ها را از این تشخیص می‌دهیم.

بیا به حیوان، حیوان را با انسان می‌سنجیم، می‌بینیم صد هزار حیوان را فدای انسان می‌کنیم، انسان را فدای حیوان نمی‌کنیم، گوسفند چاق شده است، پرواری شده است، پر دنبه شده و گوشت ران حسابی پیدا کرده است، بعد سرش را می‌بریم و می‌دهیم که بچه‌هایمان بخورند. کباب حسینی و کباب برگ و کباب قلقلی و انواع کباب‌ها که ما اهل علم آن هستیم و شما اهل عملش. ما علما هستیم و شما عاملین هستید، شما موفق بدارد شما را.

حیوان را در راه انسان فدا می‌کنیم، الاغ را می‌آوری و بار خودت را روی دوش او می‌گذاری و سوارش می‌شوی، هیچ‌وقت شده که الاغ را برداری و روی دوش خودت بگذاری و بکشی، یعنی الاغ را ببری؟ نه. تو سوار بر یابو می‌شوی و یابو را به دوشت نمی‌گیری. از این می‌فهمیم و امثال ذلک، صد میلیون مثال دارد.

از این راه ما می‌فهمیم که حیوانات درجه‌اش پایین‌تر است و انسان درجه‌اش بالاتر است، شریف و اشرف را، شریف و خسیس (پست) را از راه فداکاری در عالم طبع تشخیص می‌دهیم.

این را نه ما می‌کنیم، فطرت این عالم، غریزه این عالم، ناموس این طبیعت این کارها را می‌کند، ما هم طبق غریزه فطری و طبق ناموس طبیعی حرکت می‌کنیم.

پرنده‌ها را اذبحوا می‌کنی و می‌آوری، کباب می‌کنی و خودت می‌خوری، به زن و بچه‌ات می‌دهی و می‌خورند، بچه‌هایت را برای کبک سر نمی‌بری، بچه‌ات را فدای تیهو و دراج نمی‌کنی، دراج از

همه پرنده‌ها لذیذتر است، اگر گیرتان آمد و خوردید به یاد ما هم باشید. در بین راه نجف و کربلا، خانه‌ظور آن‌جا زیاد است، در ترکمن صحرا هم زیاد است، این دو جا مرکز دراج است.

دراج را می‌گیری و می‌آوری و می‌کشی برای بچه‌هایت که بخورند و چاق شوند، بچه‌ات را برای چاق شدن دراج و تیهو و کبک و بوقلمون نمی‌کشی. پس می‌فهمیم که حیوان درجه‌اش پایین‌تر است و انسان درجه‌اش بالاتر است. شریف و خسیس معین شد.

بیا در انسان، انسان‌ها گرچه به صورت مثل هم هستند، همه دو پا هستند و همه پیشانی‌شان باز است، همه ناخنشان گرد است، چون انسان از سایر حیوانات سه تا ممیز دارد: یکی این است که انسان قد راست است و آن‌ها یا خم هستند و یا دراز کشیده‌اند، مارها دراز کشیده هستند، اسب و قاطر و گوسفند و گاو و شیر و پلنگ، خم هستند و به حال رکوع هستند، انسان مستوی القامه است و روی دو تا پا راه می‌رود.

حد انسان به مذهب عامه   حیوانی است مستوی القامه

ممیز دوم ما این است که پیشانی ما باز است، نه مویی دارد و نه پشم دارد و نه کرک، حیوانات دیگر پیشان آن‌ها یا مو دارد، یا کرک دارد، یا پشم دارد، تمام حیوانات، یک چیزی دارد، پیشانی ما ندارد.

ممیز سوم این است که حیواناتی که ناخن دارند، ناخن آن‌ها دراز است، ؟؟؟ 22 ناخن ما پهن است، مثل بیل نمی‌ماند.

بعضی مثل خنجر ناخنشان را درست کرده‌اند، این چه ذوقی است! اه! والله ذوق هم رفته است، گرچه این حرف‌ها به مطلب ما مربوط نیست و من هم نمی‌خواهم به این حرف‌ها بیایم، بچه‌گانه است و منبر را نباید به این‌ها تضییع کرد، اما گاهی خلق من تنگ می‌شود، آخر ذوق هم یک چیزی است، هر غلطی که اروپا کرد، ما نباید بکنیم، بلکه اروپایی‌ها در دهان همدیگر نیز بشاشند، ما باید تبعیت بکنیم! این‌که نمی‌شود عزیزان. ذوق خودتان را از دست ندهید.

چشم در دنیا سیاهش خوب است، چشم چشم آهو است، در جذابیت، در گیرندگی، لهذا وقتی می‌خواهند چشمی را تشبیه کنند که خوب چشمی است، می‌گویند: مثل چشم آهو می‌ماند.

آهو ز تو آموخت به هنگام دویدن   رم کردن و استادن و واپس نگریدن

پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت   افروختن وسوختن و جامه دریدن

؟؟؟ 23:30 سیاه و خط و خال و زلف و چشم، سیاه که مسلم است که روز مرا سیاه کنی.

چشم سیاه آهویی قشنگ است.

آقا چشمش را کبود می‌کند، چون اروپاییها رو منطقه جغرافیای طبیعیشان، چشمشان بور است، این هم می‌خواهد چشمش را این‌طور کند.

مو، موی مشکیی، حظ می‌کند، موی مشکین روی گونه گلگون، یک لطافتی دارد، یک جذابیتی دارد، آدم حظ می‌کند.

می‌روند موی خود را مثل موی بور می‌کنند، موی شغال! زیرا آن‌ها مویشان بور است، او هم مویش را بور می‌کند.

چرا ذوق را از دست می‌دهی عموجان.

ناخن یا سفید و یا آن‌طوری‌که شارع اسلام دستور داده است، حنا به آن ببند، خیلی هم قشنگ می‌شود.

ناخن را مثل بیل دراز می‌کنند، بعد هم رنگ‌های کثیفی به آن می‌زنند، مثل رنگ خون، زننده.

بگذرم.

انسان‌ها، همه در صورت مثل هم هستند، همه جمعیتی که این‌جا نشسته‌اید، همه مستوی القامه، همه عریض الظفره یعنی ناخن‌ها پهن است، همه ؟؟؟ 24:50 البشره پیشانی پهن است، همه حرف می‌زنید، همه می‌بینید، همه می‌شنوید، همه بو می‌کشید.

اما، بین شما تفاوت از زمین تا آسمان است. یک دسته انسانی پیدا می‌شوند، که راستی راستی، ناخن آن‌ها بر تمام بشر ترجیح دارد، دارای علم، دارای فضائل نفسانی، دارای تقرب به خدا، قداست معنویه، قدرت نفسی، اما صورتا مثل شما هستند.

در روایات هست که «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّة» [2] مردم معدن‌ها هستند مثل معدن طلا و نقره. معدن‌ها همه صورتا یک جور هستند، در جگر سنگ کوه یا خاک زمین هستند، اما وقتی می‌شکافی و بیرون می‌آوری و تراش می‌دهی، یکی یاقوت می‌شود، یکی زمرد می‌شود که قیراطش قیمت دارد، یکی فیروزه نیشابوری می‌شود، یکی دیگر هم خر مهره می‌شود، همه معدن هستند ولی زمین تا آسمان تفاوت دارد، معدن برلیان، معدن طلای سفید که در نواحی یزد داریم. در انارک یزد معدن طلای سفید داریم و چندین سال است که استخراج می‌کنند، یکی هم معدن مس

است و یکی هم معدن آهن است، یکی آهن است و یکی هم طلای سفید است، عینا بشر هم همین‌طور است، یکی معدن طلای سفید است، یکی معدن آهن است.

آن‌که نه علم دارد و عمل دارد و نه فضیلت دارد و تقوا، نه قدرت نفسی دارد، هیچی ندارد، لبو فروش بی‌سواد بیابانی، این معدن آهن است. اما آن‌که دارای علم و حکمت و دانش و فضیلت‌های نفسانی است، این معدن طلای سفید است.

در همین بشر دو پا، ابوعلی سینا داریم، که حاوی کل علوم است، فلانی یخلی بقالی هم داریم که ته بیابان است که هِر را از بِر تشخیص نمی‌دهد، هر دو هم به صورت، مستوی القامه، ؟؟؟ 17:30 البشره، عریض الظفره، هر دو، هم دست دارند و هم پا دارند، هم روی پا راه می‌روند.

پس انسان‌ها هم مختلف هستند، انسان‌ها هم درجات دارند، یک مهندسی است که فوق مهندس برق است، مکانیک برق است، یکی هم حمالی است که ذغال سنگ به دوشش می‌کشد، هر دوی این‌ها هم به صورت انسان هستند، بین این مهندس و او، در آدمیت تفاوت از زمین تا آسمان است، اگر بخواهیم درست دقت کنیم، همان‌طوری‌که حیوانات، نسبت به انسان، درجه پست را دارند، انسان‌های پست هم نسبت به انسان‌های عالی، کانّ یک نوع دانی و سافل و پستی هستند. شد!

اگر خانم‌ها حرف نزنید خیلی خوب است، شش تا زن نشسته‌اید، همه‌اش حرف می‌زنید، گوش بدهید، حیف است.

من چه مطالبی را به چه صورتی می‌گویم، پی‌ریزی می‌کنم، دو تا کربلایی ننه طیبه، آن‌جا همین‌طور لاینقطع حرف می‌زنند.

دو تا صلوات برای سکوت آن‌ها بفرستید.

چه خوب فرمایشاتی ائمه ما می‌فرمایند. «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّة» . این پیشوایان ما خیلی دانا بودند، قدر این مذهب و پیشوایانتان را بدانید. غربال کنید عالم را و آدم را.

یک مذهبی و دینی پیدا نمی‌نید که پیشوایانش مثل همین پیشوایان شما، یک هزارم پیشوایان شما باشند، در هرجا دهان باز کرده‌اند،جواهرات بیرون ریخته‌اند. «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّة» مردم معدن‌ها هستند، مخفی هستند، معدن مخفی و پوشیده است. خاک یک صورت ظاهری دارد، اما نمی‌فهمند که در دلش چیست. مردم هم یک صورت ظاهری دارند، چشم و گوش و دهان و بینی، ام کسی نمی‌داند باطن آن‌ها چیست.

بیا برو بالا، در افراد انسان، بالاتر از همه انسان کامل است. انسان کامل کیست؟ انسان کامل کسی است که در تمام مراحل علم و ادب، حد اعلایی را که برای بشر ممکن است پیدا بشود، در او پیدا شده باشد و فعلیت گرفته باشد، این را انسان کامل می‌گویند. آن‌که تمام فضائل انسانی را دارا است، به حد اعلا. آن‌که علم و حکمت و دانش و خرد انسانی را به حد اعلا دارا است، آن‌که از خدای متعال لحظه‌ای منفصل نیست، دائما در مراقبه با خدا و در پیوند با حق تعالی و در اتصال به اقیانوس غیب است، این را انسان کامل می‌گویند. این انسان کامل بالنسبه به سایر افراد انسان، مثل انسان می‌ماند بالنسبه به حیوان. همان سمتی را که شما با حیوانات دارید، همین سمت را انسان کامل با این انسان‌های پایین دارد، چطور که شما از حیوانات درجه‌ان و رتبه وجودیتان بالاتر است، درجه و رتبه وجودی انسان کامل هم بالاتر از همه افراد انسان است، و ما از راه تفادی و از راه فداکاری باز شریف و اشرف در انسان را تشخیص می‌دهیم، صد تا حمال فدای یک مکانیک، صد تا زغال‌کش، فدای یک دانه مهندس تمام عیار، صدتا عوام یک آیت الله با علم و عمل، ما خودمان را فدا می‌کنیم، ما نمی‌آییم مهندس و دکتر و پروفسور را فدای چهار تا حمال بکنیم، به آن‌ها نمی‌گوییم بیایید بار بکشید و کمک به حمال بدهید تا حمال استراحت کند، اما حمال را فدای مهندس و دکتر و پروفسور می‌کنیم، این از راه فداکاری می‌فهمیم مهندس و دکتر و پروفسور اشرف هستند و طبقه بالاتر هستند. همین فدایی و فداکاری تا انسان کامل بالا می‌رود، یک میلیون انسان عادی فدای یک شاخ موی انسان کامل، او اشرف است.

پس در قوس صعود، جمادات از همه پایین‌تر هستند، نباتات از آن‌ها شریف‌تر هستند، حیوانات از نباتات شریف‌تر هستند، انسان از حیوانات شریف‌تر است، انسان کامل از همه افراد انسان شریف‌تر است، کانّ او نوعی است خودش، رشته شرافت، اشرفیت و اخصیت دست شما آمد! حالا بیا.

حالا دو مقدمه من را به هم بچسبان.

انسان کامل اشرف موجودات این عالم، و ما به قانون امکان اشرف گفتیم، فیض که از مبدا فیاض می‌خواهد برسد، اول به اشرف باید برسد، و از راه اشرف باید به شریف، و از راه شریف به خسیس، و از راه خسیس به اخس، رتبه، رتبه.

در قوس صعود، ما پایین و بالا را معین کردیم، انسان کامل بالاتر از همه است، زیرش انسان، زیرش حیوان، زیرش نباتات، زیرش جماد، به حکم مقدمه اول، در قوص نزول، فیض که

می‌خواهد برسد به این مراتب مادون، باید از مراتب اول گرفته بشود، مرتبه اعلا، اول باید فیض به انسان کامل برسد و از مجرای او به نوع انسان، و از مجرای نوع انسان به نوع انسان، و از نوع حیوان به تنوع نبات، و از نوع نبات به جماد.

یعنی چه؟

یعنی حیات، قدرت، علم، اصل وجود، در عالم هستی و قوس نزول، اول موجودی که لباس وجود و خلعت هستی را می‌پوشد، باید انسان کامل باشد. اول باید او باشد. ذاتا او مقدم است، و اگر انسان کامل نباشد، یعنی به او فیض وجود نرسد، به انسان‌های دیگر فیض نمی‌رسد، و اگر فیض به انسان نرسد، به حیوان نمی‌رسد، فیض وجود را در مرتبه ابداء و خلقت می‌گویم، به حکم الاشرف فالاشرف که تفره محال است، مثال حرارات بخاری و نور چراغ، این‌جا می‌آید، باید کسی‌که نزدیک‌تر به مقام قدس الوهیت است، در درجه اول و رتبه اول، او خلعت هستی را بپوشد، او خلعت زندگی را بپوشد، او خلعت علم را بپوشد، او خلعت قدرت را بپوشد، او خلعت رحمت را بپوشد، در رتبه دوم، افراد انسان، نوع انسان، در رتبه سوم، نوع انسان، در رتبه چهارم نوع نبات، در رتبه پنجم نوع جماد، این قانون علمی است. که اگر فیض حیات به انسان کامل نرسد، به انسان اصلا نمی‌رسد، به حیوان نمی‌رسد، به نبات و جماد نمی‌رسد، چون تفره است و تفره محال است.

ارتباط به مطلب چیست؟

نتیجه این شد که اگر ما دیدیم که حیوان در عالم وجود است، لباس وجود را پوشیده است، قطع پیدا می‌کنیم که در رتبه قبل انسان لباس وجود را پوشیده است، اگر او لباس وجود را نپوشیده باشد، حیوان محال است بپوشد، چون تفره است، فیض باید از عالی به دانی برسد، اگر ما دیدیم که انسان هست، مسلم باید بدانیم که انسان کامل هم هست، چون فیض به انسان از راه انسان کامل می‌رسد، انسان کامل واسطه فیض است، انسان کامل اشرف است و اشرف در رتبه قبل باید لباس هستی و حیات را پوشیده باشد، اگر دیدیم که انسان هست، یقین پیدا می‌کنیم که انسان کامل هم هست، زیرا که اگر انسان کامل نباشد و او لباس هستی و حیات و زندگی را نپوشیده باشد، محال است فیض زندگی به انسان برسد، به حکم همان مثال اولی که برای شما گفتم، قانون و قاعده امکان اشرف.

بلکه اگر ما دیدیم که یک‌دانه درخت است، لباس هستی به نبات پوشیده شده است، مسلم باید قطع داشته باشیم که حیات به انسان رسیده است و از مجرای او به نبات رسیده است. نمی‌خواهم بگویم که الاغ واسطه فیض یونجه است، نه، نوع به حسب رتبه، محال است که نوع نباتات لباس هستی و

زندگی را بپوشند، جز این‌که در رتبه جلوتر باید نوع حیوان لباس هستی را پوشیده باشد. چنانچه در رتبه مقدم، نوع انسان باید لباس هستی را پوشیده باشد، چنانچه در رتبه مقدم انسان کامل باید لباس هستی را پوشیده باشد، اگر انسان کامل نباشد، انسان نیست، اگر انسان نباشد، حیوان نیست، اگر حیوان نباشد، نبات نیست، اگر نبات نباشد، جماد نیست. به حکم امکان اشرف، لباس هستی به این قانون پوشیده می‌شود.

خوب، الحمدلله که انسان خیلی است، سه میلیارد و هفتصد میلیون جمعیت بشر است، پس مسلما انسان کامل هم هست، هیچ جای تردید نیست، و فیض از راه انسان کامل به انسان رسیده است، اگر یک دانه حیوان در دنیا باشد، مسلما فیض به انسان رسیده است، و پیش از او و در رتبه قبل از او فیض به انسان کامل رسیده است، اگر انسان کامل نباشد، لباس هستی و نبات را نپوشیده باشد، نه انسانی خواهد بود، نه حیوانی و نه نباتی، نه جمادی.

قربانت بروم جعفر بن محمد الصادق7 قربانتان بروم ای پیشوایان مذهب شیعه: که وقتی دهان باز می‌کنید، چه درها و گوهرهایی که مطابق منطق عقل است از دهان شما بیرون می‌آید، «لولا الحجه لساخت الارض باهلها» [3] اگر انسان کامل که حجه الله است نباشد، اصلا زمین همه‌اش از هم پاشیده می‌شود. درست گفتند و مطابق عقل فرمودند.

خوب، الحمدلله که انسان خیلی است، سه میلیارد و هفتصد میلیون نفر است، این‌ها لباس حیات پوشیده‌اند، نوع انسان لباس حیات گرفته است، خلعت حیات و هستی و زندگی را به خودش پوشیده است. در رتبه قبل از این باید انسان کامل باشد، انسان کامل کیست؟

انسان کامل حجه الله است، خلیفه الله است، همان‌که فلاسفه پهلوی کدخدا و کدبانوی عالم طبع می‌گویند، همان‌که حضرات مشائین عقل عاشر، عقل فعال اسمش را گذاشته‌اند. همان‌که اشراقیین کلمه قدسیه الهیه، نام نهاده‌اند، در لسان ادیان و دیانت‌ها، بنام حجه الله و خلیفه الله، خواه این خلیفه الله در کسوه نبوت باشد یا در کسوت وصایت و امامت باشد، باید باشد.

پس مسلما دنیا حجت دارد، شیعه هم همین را می‌گوید. غیر شیعه دهانش می‌چاید این حرف‌هایی که من گفتم، بگوید، این کتاب‌هایشان است، بروید نگاه کنید. غیر شیعه دهانش می‌چاید این حرف‌هایی که من هیچی بلد نیستم، یک بچه طلبه‌ای هم نیستم، از یم علم، یک نمی هم ندارم، همین را که من بیان کردم، غیر شیعه، بزگانشان، دهانشان می‌اید که همین حرف‌ها را یاد بگیرند، تا چه برسد که بگویند، پیشوایانشان.

این یکی از برهان‌های حقانیت مذهب ما است. چون پیشوایان ما و زمامداران ما، هرچه گفته‌اند، مطابق منطق عقل گفته‌اند، آن‌که منطق عقل اثبات می‌کند، پیشوایان ما: هم همان را دارند می‌گویند. اگر روشن شدید، با هم معامله می‌کنیم، مفت نمی‌گویم، بدهید و بستانید، سه تا از آن صلوات‌هایی که شایسته چهارده معصوم و شایسته امام زمان باشد، تقدیم کنید.

بر باد داده زلف مجعد را در بند کرده عقل مجرد را

در پیراهن لطافت اندامش باشد گواه روح مجسد را

این شعر برای انسان کامل است. در وصف او است.

گر پی بری به لعل روان بخشش

خدا همه شما را نصیب کند، ان‌شاءالله ظاهر شود و ببینیدش،

گر پی بری به لعل روان بخشش باور کنی حیات موبد را

زندگی جاوید را می‌فهمی.

زاهد به خواب بیند اگر رویش بتخانه کرد خواهد معبد را

کرد خواهد، یعنی خواهد کرد،

هرگز نبود جز زخط سبزش آرایش این رواق زبرجد را

در قبض و بسط نیست جز او مالک مصر وجود و ملک مخلد را

در طی و نشر نیست جز او حاکم سطح وجود و کون محدد را

طی و نشر، پیچیدن و باز کردن، رتق و فتق این عالم، جمع کردن و به هم زدن.

دور جهان به سلطنتش قائم

او محور است. او قطب است.

قطب او باشد که گرد او تند گردش افلاک دور او زند

این را قطب می‌گویند، قطب او است. پیردلیل او است، ولی او است، مرشد او است، محور او است، همه چیز زمین و آسمان خود او است.

دور جهان به سلطنتش قائم تا کی کند قیام مجدد را

«بهم تحرکت المتحرکات، و سکنت السواکن، بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء» [4]

روی گل روی او است، به اعتبار خال پهلوی لب او است که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر حجت خدا نباشد، ما هم نخواهیم بود، کوفت هم به ما نمی‌دهند، این سفره‌ای که خدا پهن کرده است برای بنده و شما نیست!

تو یک سفره‌ای می‌چینی، سر شب سر سفره‌ای بودیم که مالامال بود، واقعا قناعت شده بود، ده، بیست، سی رنگ بود که آدم نمی‌دانست چه بخورد. این سفره را برای که انداختند. برای چهارتا مهمان عزیز، برای آن مهمان عزیزی که دارد برای او، این پلوها و چلوها و حلواها و آش‌ها و فرنی‌ها وشیربرنج‌ها وشله‌زردها و ترشی‌ها ومرباها و آب‌لیموها و سوپ‌ها، همه این‌ها سر سفره بود، بعضی از مومنین هم شرف حضور دارند، آن‌جا بودند. این سفره را برای مهمان عزیز انداخته‌اند، البته تصدق سر این مهمان، مگس‌ها هم می‌نشینند بالای این‌ها و یک چیزی می‌خورند، پشه‌ها هم بالای ترشی‌ها می‌نشینند و یک چیزی می‌خورند، زنبورها هم می‌آیند و می‌نشینند و یک چیزهایی می‌خورند، گربه در خانه هم سبیل‌هایش را چرب می‌کند، موش‌ها هم یک چیزهای بیشتری گیرشان می‌آید، سگ‌های بیرون خانه هم، استخوان‌های گوشت‌دار گیرشان می‌آید، شغال‌ها هم همین‌طور. اما این سفره را برای سگ که پهن نکردند، برای گربه پهن نکردند، برای موش این سفره را پهن نکردند، این زحمت‌ها را برای پشه و مگس و زنبور نکشیدند، برای آقا است، برای آن مهمان است، این‌ها هم تصدق سر او لیس می‌زنند.

سفره این عالم که پهن شده است، این سماوات مرتفعه، این زمین مدحیه، این نباتات، این حیوانات، این موجودات عجیب و غریب نفیس شریف، این آفتاب تابنده، این ابر بارنده، این زمین رویاننده، این‌ها را برای بنده و شما، برای مگس‌ها و پشه‌ها خلق کرده‌اند! کوفت هم به ما نمی‌دهند.

این‌ها برای آن آقا است، حجه‌الله، انسان کامل، آن‌که در بندگی کامل است، طبق کمال خدا در الوهیت، این کامل در عبودیت است، آینه تمام نمای همه تجلیات جلال و جمال حق متعال است، و خدا را به هر نازی، نیازی دارد، به هر جلوه‌ای یک کرنشی دارد، به هر یک رنگی که او تجلی می‌دهد، تجلیات رنگارنگی که او دارد، از این طرف هم این کوچکی‌های رنگارنگ دارد.

محبوب ناز می‌کند و او هم نازش را می‌کشد، محبوب تغیر می‌کند، تغیر او را می‌گیرد، عقب می‌رود، محبوب می‌گوید بیا جلو، فرمان می‌دهد، با جان می‌رود، به هر جلوه محبوب، محب یک جوری نمایش می‌دهد، کوچکی و محبت خودش را.

انسان کامل نسبت به خدا، در عبودیتش حق تعالی را این‌طوری است.

شعرها برای مرحوم ادیب، استاد ادبیت بنده است.

این اول غزل او است.

باز از فراق بت نوشادی چشم من از دجله بغدادی

بعد به این شعر می‌رسد.

از او همه نمایش شیرینی وز من همه نیایش فرهادی

این انسان کامل، بنده خاص خدا.

یک عبارتی یادم آمد، بگویم. تو پرانتز به قول شما فکلی‌ها، بین الهلالین به قول ما آخوندها.

یک قصه شیرینی هم بگویم که تفریحی هم کرده باشید.

در حدود 37 سال قبل، سنه 11 و 12 بود تقریبا، ما کیفمان کشید که به خانقاهی برویم و سری بزنیم، آن‌جا به قول فقرا حالی بکنیم، من همه این سوراخ‌ها را سر زده‌ام، این را بدانید، خودم صاحب خرقه هستم، اگر عبا را بیاندازم یک ؟؟؟ 55:28 و از آن الا الله های درویشی هم بگویم، خودم صاحب خرقه هستم.

رفتم خبری بگیرم، چون همه این‌ها برادران ما هستند. رفتم دم در یکی از خانقاه‌ها، آن زمان در تهران در بیابان بود، حالا در جگر شهر افتاده است. در را زدم و یک گل مولایی آمد، از آن گل و مولاهای عجیب و غریب بود، ؟؟؟ 56 چون نوعا گل مولاها چاق و فربه هستند، از آن گل و مولاها دم در آمد و گفت: کیست؟ گفتم: بنده خدا، تا گفتم بنده خدا، در را باز کرد و یک نگاهی به من کرد، من بودم و یک آشیخی هم سن خودم برده بودم تا آن روز به اصطلاح سیرش بدهم، گفتم به او که بیا برویم یک سیری تو را بدهم. او دید که دو آخوند آمده‌اند، آخوند با خانقاه میانه‌ای ندارد. یک نگاهی به من کرد و یک چند تا از آن قلمبه‌های عجیب غریب درویشی به من گفت. ای منافق.

ای منافق در اصطلاح درویشی، مثل ای خبیث، ای زندیق، ای ملعون است در اصطلاح شریعت. وقتی متشرعه و علما بخواهند کسی را خیلی عقب بزنند، می‌گویند: خبیث، زندیق. آن‌ها وقتی می‌خواهند او را عقب بزنند، می‌گویند: منافق.

گفت: ای منافق و در را بست و رفت.

من پیش این شیخ خیلی خفیف شدم. شیخ گفت: چرا همچنین کرد؟ گفتم، نمی‌دانم. من امروز تا این در را باز نکنم و نروم، دست بر نمی‌دارم. گفتم: آن‌طرف در بایست، من هم این‌طرف در می‌ایستم، من می‌گویم: هو، تو بگو: حق. تن صدا را هرچه من بلند می‌کنم، تو هم بلند کن، به هر آهنگی که من گفتم، تو هم بگو. گفت: خیلی خوب.

آقا این آشیخ را گذاشتیم آن‌طرف در و این را گذاشتیم این‌طرف در، ایستادیم و من گفتم: هو، او گفت: حق. هو ، حق، هو، حق. کم کم دو دانگش کردیم، هوهو حق، کم کم سه دانگ و چهار دانگ و پنج دانگ و شش دانگ، صدا رفت تو بیابان. هو حق، هو حق، شش هفت دقیقه هو حق گفتیم. گفتم من باید این در را باز کنم، خیال کرده‌اند این، ها، یک آخوند گیرشان آمده است.

یک وقت مرشد کل آن‌ها که الان هم زنده است و تقریبا الان شیخ کلی همه جای آن‌ها است، این پشت در آمد و در را باز کرد. یک نگاه کرد و دید که یک جفت آخوند ایستادند، یکی این‌طرف و یکی آن طرف. داد می‌زنند: هو حق، هو حق. یک سلامی درویشی به ما کرد و ما به او، به اصطلاح عشق اللهی به هم رساندیم. گفت: بفرمایید، رفتیم داخل. روز جمعه‌ای بود و خیلی از ما پذیرایی کرد. نمی‌خواهم شرح آن روز را بگویم. این شیخ را من سیرها آنجا دادم. غروبی شد.

به او گفتم: درویش، فقیر صبحی را بگو که بیاید این‌جا، آمد یک گلبانگی بر ما بست و ما الا اللهی گفتم، مرخصش کردیم و دستش را ول کرد.

گفتم: فقیر مولا، تو من را هیچ در عمرت دیده بودی؟ گفت: نه، اما به من غضبناک بود، شیخ کنار او هم غضبناک بود. گفتم من با تو آشنایی داشتم، گفت: نه. گفتم: پس چرا به من گفتی منافق؟ یک غر و غری با خودش کرد. گفت: ای منافق. دو مرتبه گفت. شیخش خیلی به من احترام می‌کرد، دو زانو پیش من می‌نشست. گفتم درویش بپرس چرا این منافق می‌گوید؟ گفت: پسر چرا می‌گویی منافق؟ به شیخ گفت: فقیر، این یک حرفی گفته که باید به او گفت منافق. گفتم: من چه گفتم، تو که آمدی گفتی کیست، من یک کلمه که بیشتر نگفتم، گفتم: بنده خدا. گفت: بله ای منافق. گفتم: این‌که منافقی ندارد. گفت: بنده خدا آقایم علی7 بود، هیچ‌کس دیگر حق ندارد این ادعا را بکند.

به جان همه شما و به مرگ خودم، آن‌چنان من مچاله شدم، آن‌چنان به زمین خوردم که در عمرم این‌چنین به زمین نخوردم. دیدم راست می‌گوید. خاک را بوسیدم و گفتم: ای ملافقیر حق با تو است، اگر خدا بنده‌ای دارد، علی7 است. ما که هستیم، راست گفت، بنده خدا علی است، ما نباید ادعای بندگی خدا کنیم، ما یک سگی هستیم، دور و بر اسطبل علی بن ابیطالب مشغول هاپ هاپ هستیم، بنده خدا علی است.

انسان کامل بنده خدا است که خدا را بجمیع صفات جمال و جلال می‌ستاید و در برابر هر جلوه‌ای از جلوات الوهیت، یک نوع خضوع و خشوع و استکانت و کرنش و کوچکی نشان می‌دهد و در آینه کوچکی خودش بزرگی خدا را می‌نماید، این انسان کامل است که عبد خاص خدا است، خدا او را دوستش می‌دارد، چون او تمام وجودش مستغرق در خدا است، خدا هم تمام نعمت را به او می‌دهد، آن وقت ما پشه‌ها هم تصدق سر او می‌خوریم.

ما شیعه‌ها مگس‌های دور شیرینی هستیم، بعضی‌های دیگر زنبورها هستند، یک عده هم سگ‌های هاپ هاپ کن هستند، آن‌ها که خارج از دین اسلام هستند، یک دسته هم گرگ‌های درنده هستند، مادیین، اما همه این‌ها سبیل‌هایشان چرب می‌شود، از تصدق سر آقا، اگر این عبد کامل، این انسان کامل، این حجت الهیه نباشد، کوفت را هم به ما نمی‌دهند، مرگ را هم به ما نمی‌دهند، مثل این سوری‌هایی که دنبال سر یک آقایی می‌افتند، آقا که در مجلس رفت، این‌ها هم به زور خودشان را می‌تپانند و می‌روند، صاحب خانه هم به احترام آقا هیچی نمی‌گوید، اگر آقا نباشد همچین می‌زند به دهان آن‌ها که دو تا ملق بزنند، به برکت وجود امام زمان7 است که نان می‌خوریم و آب می‌خوریم، زندگی می‌نیم. «بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء» .

دور جهان به سلطنتش قائم تا کی کند قیام مجدد را

این فایده تکوینی او در غبتش.

می‌گویند غیبتش چه فایده دارد؟ این یک فایده‌اش. هزار تا فایده دیگر هم دارد.

خدایا به ذات مقدست به زودی ظاهرش بفرما.

به اسم اعظمت ما را جز یارانش قرار بده.

به حق پدرش مرتضی علی7، به زودی این فرزند ارجمند مرتضی علی7 را به ما برسان.